

مستغنی سید سرور حسین صاحب را در عطا و تقسیم که همین روز میرود و اولین
 و در تفصیل این اجمال میشود و آینده ما حصول نعمت حصنوری به نوازش نامحبات
 نواختن و بجان نوازی دور افتاده نیم جان پرداختن است و بس و ملت
 مدام عایشه بردوشش قبالت و نخت علی الدوام حلقه بگوش جاوه جلالان در رب العباد

رقعه بجواب مولانا شنید از طبع ادا و تم یعنی باقی بفرما شمس الدین
 سخن پرور فصاحت پیرامعانی گستر بلاغت آرا مضمون بندگترین
 نازک خیال عالی تلاش سخن خلا هم و قدس الفاسهم سجده زیری جاوه
 ازل از تحریک بنان تتریب بر لوح بیان و تشبیه اشارتیت بر تعلیم نیاید

و سر فروشی قلم اولین به حکم کن فیکون اطلاق بعرضه تعیین و تقدیر عیب
 برای تسلیم اهل بیار تا جنبی موجود است آفتاب در سجده بی عظمی تکلمی

نورانی داشتن اولاست و تاسری مشهور است سرشک دار برده گذریم
 و رضایه جولانی و روانی گاشتن سزاتانار نفس به چنگ هستی موهومی
 به قانون عشاقان محبت آهنگ از بلند آوازی قیل و قال معذور می نشینم
 و تا نقد حیات در کره حباب وجود معدومی است بشا به اشنایان چار

موج محیط نیرنگ از موج تحریر طومار طیش نامی دل شکسته حال سلی
 نمی گزینم به شکل آئینه خیال نفس کم کرده چیزی نیتیم که چشم تجرب به صورت
 خاموشی کشایم و برنگک دشت ننگ قدم فرسوده ره گذر سرگردانی نیم که
 از پرواز آسمان تر همان قال و حال با زایم پروانه مادرانچمن امکان سرگرم
 کرد و دیدن ماندگو که شمع بی پروا بدل سوزش پروانه ساخت و عیند
 مادرچمن این تزار بار ز ناله افشانی پرافتاد هر چند که ترس شعله جلال آتش
 گوشه چشمی نه انداخت تا پیمان دهن به بادیه پیمای صوت سخن مصروف
 است تنگونی ما را حصول کیفیت است بسیار و مضراب بان به خراس
 تا نفس در برده مالوف است زارنالی ما را گنجایشی سبب شمار غزل

اندرین گل بهار می گنجد
 کان یکی در هزار می گنجد
 کاندو عکس یار می گنجد
 قلزمش درکت را بیگنجد
 رنگ لیل و نهار می گنجد

بدلم رنگ یار می گنجد
 صفر از نقطه نظر به فزا
 شکل آئینه دل مصفا دار
 بر کنار است هر که ساحل و ا
 از سوید او نور در دل با به

ده به یک قطره زردیه عشق
مانی از تنگ مابین که در و
گر خمار است نشه راه به هفت
شانه آس با خاطر صد چاک

جزو بد بجاری گنج بد
همه نقش و نگار می گنج
نشه هم در حتمت می گنج
کاکلش تار تار می گنج

وسعت دل پیر سلسله باقی
کاندران روزگار می گنج بد

میتوان دانست که کار بدل باقی همه آب و گل این مصدر مجرود و حد
است که بزرید فیه کثرت به رباعی عناصر و خماسی حواس خمس به تصرف
افعال صالحه صحیح است و موزون و این صیغه واحد غایب است
که در هر تنبیه و جمع و زمان و مکان و کال و ناقص حاضر است و مقرون این
ضمیر مستتر است و نحو غریب که چون معنی به لفظ در کسوت هر ذی حیات موجود
و این جنس خاصه است به نوع عجیب که چون جوهر و عرض به زنگار نگی تازه
در عرصه عالم شهود و این موضوع است برای تصور و تصدیق ذات با
انسان متصل و این محمول است تفهیم اعتبارات اسما و صفات پریشان منفصل

هیولای است که در عالم تخمیل تقسیم غیر مساوی می پذیرد و این جزئیست که بیست
 توهم حکم خرد و تاثیر میگیرد این در دمجی است لا و در پهلوی هر فرد و این در وی
 مرکب لغوا مچرب العمل از برای هر در داین واسطه عدالت مادی طبیعی است
 که عالمی از وی بیمار است و این لازم که کسالت سازجی خارجی است که جهان
 در وی گرفتار این عددی است از احاد که هر چند به کثرتش مضاعف نمایند
 از شمار وحدت خود افزون نمیگردد و این احدیست از اعداد هر چند که به برآ
 اصفار تبدلش کند از مات و الوت خارج نمیشود این را اویه ایست که
 تا با حاده و منفرجه قیام ساحت به انقباض و انفرغ لغتس وقوع به سطح عالم
 انداخت و این نقطه ایست که تا به ظهور رتی کشید به خطوط او شکل
 مشکل گردید و این گوهریست که همه خشک تر در کرده خود میدارد و این جوهر
 که به معیت هر عرض تغیر لوناگون میانگار و این قطره اشکیست که از چشم حقیقت
 چکیده در دامن طریقت رسید و این دانه در دلیست که از تنزه به لجر
 تشبیر ریشه نمود و آیند

از خون و لیم نکت و گلشن غم را	وز اشک تم آب مدشت الم را
-------------------------------	--------------------------

مانا که دل عال این محل تن شد
عربی به مجاز است و شهد است به تحقیق

جز یار شناسم بحدوث و نه قدم را
در یافت ازین هر دو دم معنی هم را

این محک امتحان فضل و هنر است و این منظر آثار خیر و شر همه

هم قطره خون می تاب است دل ما
هر دماغ در و نقطه اسرار معانی است
یکسو کشدش کمال و بگردش زلفت
تا خود نفسی راست کند عروه طوفا
هر چند که بی پرده نمایان شده دلدار
از خانه بر اندازی آن چشم فسون ساز
ای شمع نه شد مصرع آه تو چنین گرم
خار قره اش نجبه نثار و خلش نیست
جایی که بود جمع دل خلق بیک رلفت

هم اشک جگر سوز کباب است دل ما
اگر چشم بطون است کتاب است دل ما
در کشمش هر دو خراب است دل ما
در یاب که نازک جباب است دل ما
از بود تن ما به حجاب است دل ما
ای خانه است با در خراب است دل ما
خاموش که در فکر جواب است دل ما
چون آبله پر در و پر آب است دل ما
باقی تو بود در چه حساب است دل ما

نی نی این محور که حقیقت است و این مدار سیار طریقت این برج
آفتاب الوهیت است و این درج گوهر ربوبیت همه

دل است اینکد آینه حق نماست	دل است اینکد کنجینه کبریاست
دل است اینکد رنگ صفای دیده	دل است اینکد بوی وفا میسپرده
دل است اینکد سرمانه آدم است	دل است اینکد پیرایه عالم است
دل است اینکد منشای اهل دل است	دل است اینکد بی دل تن آویخته است
دل است اینکد از دایع گل کرده باغ	دل است اینکد بر باغ بهخاوه دایع
دل است اینکد گلشنش گلشنی	دل است اینکد گلشنش گلشنی
دل است اینکد تلخش به از شکر است	دل است اینکد در روشش دو ابروست
دل است اینکد قلب و عیار خود است	دل است اینکد باغ و بهار خود است
دل است اینکد مینای ساقی شد است	دل است اینکد صهبای باقی شد است
دل است اینکد در بوستان میکشد	دل است اینکد با دوستان میکشد

روزی به کشتن قلب خلوص منزل و انجذاب الی در خدمت شریف و موقوف منیف
چمن آرائی بهارستان صدارت دکن گل سرسید چمنستان علم و فن منظر
فضائل مصدر جلال اعلیٰ علم العلماء حکیم الحکما محی الدوله محمد یار خان بهادر دام
اشفاقه این مبتدی هم محفل آرا بود و بدریعه طلاقات میان منبتی که مستمرو زکار

و نو و ارو این دیار است پیمان شمع و سخن با هم می پیوندند المذاکره بهادور
 موصوف نامه نامی سامی مع جوابی جواب صحیفه گرامی رقیبه ریشی تفضل حسین
 صاحب عطا عطا فرمود تا که بمشاهده آن شخص دیدن بانه نظر تعمق نوازم و به خواندن این
 ذات سامعه را حلقه بگوشش منت سازم حقا که هر لفظ آن از بستره متاع
 بلاغت گران بهاست و هر حرف این از دست و دست گلهای فصاحت بهار افرا
 بیاض صفح آن از سفیدی چشم حورست و سواد و داد این مرد مکین نور لفظ با
 آن به عرصه رنگین بیانی مربع نشین و سطرهای این پاکشیده کرده بستر
 مضامین نثر آن چون نظم دل چسپ و موزون و نظم این چون نثری تکلف و بیرون
 لذت تقریر آن خراج از تحریرو صغای تحیر این بیرون از تقریر بر فقره عبارت
 آن نافه آهوی خامه و هر مصرع غزال این غزال منتن نامه مطلع ان نیز طالع
 آسمان سخنوری مقطع این حجت قاطع معانی گسری متانت بایه بایه فقره آن
 چون قافیه حریف است سلاست ظاهرا به مصرع این هم ردیف علی الخصوص ای
 شعیب ناز شایان سخن آبی سر جوش مهبای خستان علم و فن از زبان فصاحت جهان
 و مضامین بلاغت آینه است دل تو دو منزل استیاقی و کیفی حصول انجامید

که در حیطه کاغذ و نامه نه تو انم کشید خامه بریده زبان قاصد است او پینه در زبان متعذرا

تعالی الله تو آن معنی پناهی
بفکر خوب و عقل و رای صاحب
زبان بند و ز گفتارت ساسانی
پیشیت پست نعمت خان عالی
زند از سوز نظمت آه آه
کشی مهر که کتب خوش کلامی
چو پیمانی به وحدت جام عرفان
شکست شان شوکت شان نظمت
سنامی را بکلمت او ستاد
ظهوری در خفا بنشست از تو
ز تحیرت چه نسبت کاتبی را
خزین شاد و زین شرین مقالی
همه زلف بطورت مشک تاتار

که در ملک سخن مانند شاهمی
نشستی در سخن بر جا صاحب
فغان وار و ز اشعارت فغانی
بدن ناخن داز رشکت هلالی
به کاغذ از نعمت چون گاه کاغذ
نسازد دعوی جوهر حسامی
کجا گیر و کس آنجام عرفان
صفایت حیرتی راز و به حیرت
ریاضی را به بهیت درس و ادب
کلیم از رشک لب بر لبه از تو
کزین خط سر بخط بهنهاد عفرات
ز آب نظم تو تر شد ز لاسک
کشاد و نامه ات دوکان عطار

تو در بزم سخن شمع منسب

محمد یار خانت طالب آمد

بیانا از تو ما هم فیض گسیریم

همانا بی نظیر سببی نظیر

مرزین مشرود جان در قالب آمد

چو انسی از تو آنت پذیرم

زبان بر بند از گفتار باقی

که صحبت هست باقی یار باقی

جواب رفته مولانا غلام امام شایسته طبع زاد منشی تفضل حسین

عطا بفرمایش محمد یار خان محی الدوله بهادر مغربه راقم داده بود

و جید شیوه رفیع الشان سخنوری و سخن دانی شریف کرشمه شایان الفاظ

و معانی سلام تو لا من رب العالمین زیب گفتاری شود و زیب گفتار قول

پروردگاری سلامی که از آداب گاه لاهوت به تعلیم گاه ناسوت فرود آمد و از سر

پرده غیب بر عرصه گاه شهود بود رسیده تا در خطاب کتاب بکار آید و در تقریر و تخییر

حسن افزاید اذ قلنا للملائکه السجد و لا ادم فسجد و این کلام الهی کافیه است

برای گواهی که سجده تعظمی و تکریمی همه رقم پسندیدگی بر حبسین داشت

و تمام نقش برگزیدگی و رنگین ازین جا است که خامه محبت طراز واقف بر حقیقت

و مجاز از هر صریحی که بر می دارد همه صد اسلام علیک خیزد و از هر صریحی
 که بر سر صفحه می گزارد هر اسم هر سجده می ریزد راه شریعت دیگر و راه محبت دیگر
 این باب حقیقت و مجاز از اسلام است و گستاخی و ادب هر دو گنایم

سمند عشق پسر کرم طریق عشق کرم
 چو بخت شکر راه در رسم بی بر دم به سر لها

نفر گفتاری قال با شیوه کاری حال بر نیاید و اجزای عشق در تنگنای لطف
 در نیاید بان عشق را در بان و بان را زبان بان را بیان این همه و هم و گمان

عزل مولفه

<p>به زبان گفت گویی گنجد در گل عشق بونی گنجد کار و بار ر رفونی گنجد هیچ صورت درونی گنجد نفسم در گویی گنجد عکس او در دورونی گنجد قدم بستجو نمی گنجد</p>	<p>در بیان عشق بونی گنجد غنچه راز نامه نبشید خوش گریبان دریدن گل که در آن و لم آینه دار معنی شد ذکر عشق است هدم نفسم ای دل آینه وار بگرد باش بگر از بستجو که در ره عشق</p>
--	--

شور او در دو عالم افتاد است
 آب و رنگی که داغ دل او
 در دل من که از دومی تنگست
 عشق در خلوی که گوید راز
 می به بزمی که می کشم آنجا
 با مستاعی که من دوچار شدم
 دل چه گوئی بحسب رخ فالوسی
 دل چاک من من بگزار
 دلم از آرزو چنان پر شد
 بگذر از کام دل عطا کین عشق

به بهم آه و هو نمی گنجد
 در گل آن رنگ بو نمی گنجد
 مهران ماه رو نمی گنجد
 هیچ از گفت گوئی گنجد
 ذکر جام و سبو نمی گنجد
 در همه چار سو نمی گنجد
 نور آن شمع رو نمی گنجد
 کاندین شان موی گنجد
 که در آرزو نمی گنجد
 در دل کام جو نمی گنجد

جواب ارنی که سن ترانی است از تمنای می توان گفت کار نیاز با یاری
 نیاز است گوهر مدعا چه میتوان گفت در حرم محبت تمنا را با رنیت و در کوی عشق
 با مدعا طلب کار نه در محبت هر که دم از تمنا زد گردن و قابه تیغ جهانی مجابا

من و عرض بر طلبستم گشته بودم | گرفتهم گلوی نمنا گرفتم

خلیل تا تسلیم نشد و عرض حاجت را سلام نگفت از آتش سوزان گلشن برو
 برو اسلاما بر و شکفت یوسف تابه قعر چاه و در نیامد به اوج جاه بر نیامد کلیم تا بحکم
 فاطمه نعلیک از هوا در گذشت به همکلامی کلام آفرین مشرف گشت هیچ
 تا از در رویان نکر و جا به چارم آسمان نگزید و آنچه به آن رسول پاک صاحب لاک
 ممتاز ما ارسلناک مرفرا نانا عطا ک لوان زنده وجود و عدم یکسان زنده حد و عدم

مشرف شرف و محنت چو بر قامت هستی	از سایه خود تاج شرف لوه علم را
اینخته وحدت پل یکرنگی توحید	بارنگ حدوشش بگل رنگ قدم را

صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم داوند خاص بود برائے ذوالاخصصاص

کی خیل رسل همشرف عز تو بودند	بس فضل بعید است فضل اعم را
داوند بدست دگران حکم بیاضی	بامهر سپردند بدست تو رقم را

العظمیٰ للقیوم عنان خامه بکلام وادی کشید و سخن از کجا بجا رسید
 وقت است که همتی از صدق و صفا جویم و آنچه تویم از مهر و وفا گویم کلیم محبت
 که نامش در و مندی است از و اعنای الفت در فکر گلدسته بندی تنگی دل
 بهاری و به شکستگ ناله تازی هم آورده تا این گلدسته شکستگان شود

و هدیه بزم دوستان یکی از انبیائی جلیل از روح الامین جبرئیل رحمت
 و سخن بدین گونه آراست که شخصی را که عابدترین اهل زمین باشد به او نماید
 و دشش را که در بند این آرزوست بکشاید روح الامین بحکم عالمین
 طالب رایه مطلوب رسانید و مشتاق را به محبوب آن بنی که آنجا رسید
 عابد را از دست و پاشلول دید به گمان بی تحقیق و تصور بی تصدیق به خود
 اندیشید و گمان بی زن کشید که از شلول چه عبادت آید و از بدست پیا چه زیاید
 تا این خطر در دل نبی خطور و وسوسه کارفتور کرد جبرئیل بیک نگاه گرمی چشم عابد را
 ماوف ساخت و دیده اش را مکتوف و این جاوده که رو نمود بشکر از فرود لب شکوه نشود
 جبرئیل پرسید آیا میخواهی که باز دیدن ات روشن شود و این خار گلشن
 جواب شنید که نابینائی من مطلوب یار مرا به بینا چکار بزرگ جانم اگر نشتر بود
 یار از آن گر خوشش بود خوشتر بود و آن بنی که این معامله دید و این گفتگو
 شنید فهمید که عبادت چیست و عابد کیست و جز رضائی دوست نبود کار عشق
 دور از در مان بود از عشق و حکمی گفته و در سفته دوست ازوری که در آید
 دوست است مغفند دوستی نیست باقی همه پوست طره پریچ این سخن بهر

اشفنگی در او و شانه و زبان قلم سودا و رفتگی موشگانی فکر بفریاد رسد تا کار
بم آوردن اشفنگی و دست نواغ سقیم را به بکشان سیرم طره و غیر شمیم را به
توضیح مرام و تشبیح کلام آنکه سواد و خامه مشکین شمامه که سیزدهم ایشامی
بیاض نامه شد و لکشا آمد و جان فرزند نام آن خامه بر صفحات نامه چه
نقش اعجاز بسته که یک قلم رونق نسخه سحر سامری شکسته آن حسن
تجیر و آن کاغذ صیری جلوه گاه مقامات حریری ایجاز نیسانی و اعجاز معانی
خط کش مختصر و مطول تفتازانی تازگی استعارات تازگی عبارات آن شیر
ظهوری را چون کهنه تقویم در پرده خفا نشانده و این دیگری بزبان بی زبانی
نظری همدانی را همچنان خوانده در جنب آبداری الفاظ شسته و رفته به انصاحت کج
نشین مشرب تا بزاری معانی شگفته حدائق البلاغ و این چنین هر مضمون بیگانه آشنای جفا
و بلاغت به نطق پاکیزه آشنائی دریائی لطافت استخوان بی فقرت
دل نشین و بدان شکن منقشات چنین از سواد و بیاض همیشه حدقه عین از
نظم و شرح بحرین شیرینی سخن لب و اعفان بند و نمیکینی کلام پر شور
کمدان خند و بند شرف رنگین با بواب گلستان کشاوه روش سطور

خوش آئین بیج و تاب به سلبان داده آن حروف و نقاط
 و آن اوراق نیلگون بعینه بروج و نجوم اطباق گردون زمین سخن از بلند
 آسمانی برین اسطور از ارجبندی کهکشان نازم برین نوشته بودت شکر
 پایخ و نوشته یکجا نوشته همانا از دومی اگر نخت اندک رنگ و پیکر در یک
 قالب نخته دو اختر در یک برج دو گوهر در یک برج دو صوت و یک آینه و بحر و
 سفینه و ورشته یکتاب نوشته یکجای قیام برین طراز و انداز سخن است

شوش

که یک حرف است از ان نطق مسجا
 کند اندر خموشی خوش ساین
 دل آرا خط چو خط میه جستان
 چو نور شمع از فانوس سپید
 بگر زاب بقاعل شد مداوش
 چه می گویم همه ما وای دلها
 کند صید دل پروانه دارد

تعامل اندر هی امل او نشا
 لب هر حرف از عجز معالنه
 ورق زیبا تر از روی حیدان
 ز لفظش معنی روشن بویدا
 و بد جان تن بیجان سواوش
 سواوش مایه سودا می دلها
 ز حرف و نقطه وام و دانه دارد

گنبد گردون باهنا سطورش
 سطورش آنچنان پر نور باشد
 سوادش چون بیاض صبح روشن
 سیاهی چون شب بهتاب پر نور
 سفیدی و سیاهی خوش دل افروز
 چمن اندر چمن رنگ ظهورش
 زهر حرفش که رنگینه پدیدت
 پسندش بادو خال چهره حور
 چو این مکتوب آمد پیش رستم
 جو بگشادم در فرود کس داشت
 تماشا سائی که دل میخواست دیدم
 ز مهر آجاو آمد شبی
 ازین چشم تمنا صد جلا یافت
 دل از خود شد جدا یا پار پویست

خراج از مودد گیسوی حورش
 تو گوئی شلخ تخیل طور باشد
 بیاضش چون سواد دشتمین
 سفیدی چون بیاض گردن حور
 که دیده این چنین با چشم بدوز
 خیابان چمن مینا سطورش
 منم شاید که انشائی شهیدت
 چه مکتوب است یارب چشم بدوز
 چه پیش آمد که من از خویش رقم
 نگاه شوق دیدار آشناسد
 دل آرائی که دل میخواست دیدم
 ز باغ وحدت آمد خوش نیسم
 وزین خود را دلم از خود جدا یافت
 رتبهت هائی وصل و بجز وارت

وگر زین ماجرا سخن بر نیت

نقل شد پر آشفتن بعد نیت

فی الجمله آنچه گفته است و ما نیت این است که هم درین مکتوب در باب اول
 جوابی که با جواب نوشته اند و از ضعف پیری و شداید سفر و معاویر دیگر
 به آب و تاب نوشته اند حیرت زده سوال جواب ششم چه وحدت تا از راحت
 آنجا خوش و خاشاک می یافت رقبه قرب و بعدا که بر آورده دوی است
 و در باش گفته دوی و حضور می تراشیده ابواب ظاهرت و وصل بحر
 از حال ارباب باطن میبایست معانی تبعاعد جسمانی باعث مفارقت روحانی
 نشود و فاصله مکانی تفرقه اندازد قرب و جدائی نه گردد دوست اگر اینجا
 اینجمن آراست دوستی پرست اینجا محو تماشا است به حکم این وحدت
 صدر آباد اکبر آباد شده و اکبر آباد و حیدر آباد درین صورت قدر اتحاد نه کام
 و میگویند خواهیم که محبوبیکه جائی گاهش دل است و دیده اش منزل از کجا
 شداید سفر فرماید و راه تحصیل حاصل نماید رباعی از گوشت که تو از بند در کن
 چو نو بهار به گلگشت این چنین آنگی و بخت از دل آراست اینجمنی تو بهر نمایی و در این
 والسلام علیکم و علی آتی

رقوع چهارم مولانا غلام امام شهید بجواب رقعہ ہفتم یعنی باقی

پرواز نامہ

نامہ شوقی بابت رنگیں اور خواہم نوشت
مدعا کی قیمت جزاوش بخاطر جاگیر
تا میسجاریا زار و و گرن کرعلاج
خاک کوئی اوشد باویدہ گرم خنطراط
مغیش باشد جدا وصل ہم بہر صحت
بعد عمری آتش گشت و دیگر بگاز شد
ارز و تاجی کہ در رازش قلم نامحرم است
صفتی بلا از گریہ خواہم کرد و یا روان
برق بلا اند نمود ابر تر خواہم نهاد
شوق بلی پلایان بگنجد و زمین آسمان
دعا و پیر زینت نماز کند نصرت فرماورا
پیمانان زینت تباری شدن منبت سب

بسکشتا تم غید انم چہا خواہم نوشت
جائی مضمون نام اورا جابجا خواہم نوشت
مرگ را در مان رہی دو خواہم نوشت
شکوہ و مسم کرو باد صبا خواہم نوشت
حرف نامی بچیرا زیم جدا خواہم نوشت
زور بنی نامی آن برشتا خواہم نوشت
او کجا خواندن تواند من چرا خواہم نوشت
سطر پارا بمعنان موحہا خواہم نوشت
مان برات نالہ برای سما خواہم نوشت
سخت حیرانم کہ تر حشس خواہم نوشت
در سباس حرف بی صورت و صد خواہم نوشت
خون بہائی خوشتر از بک خانہ خواہم نوشت

<p>داستان های شکایت نامی او را بگردان بی سرو پایم ندانم نامه پرواز که چیت خوشتر از او تاج که نگدارم شهید</p>	<p>در خفا نوشتم که نون که خواهم نوشت آنچه باید ابتدا در آنها خواهم نوشت باقی ما آتش را آتش ما خواهم نوشت</p>
--	--

آفریننده زبان سخن آفرین راستا پیش که سخن بر زبان آفریده خود
آفریده نامه پروازی که پرواز نامه هستی آفرینش نقش بسته قلم قدرت اوست
و عنوان طرازی که طراز هر بلندی و پستی و البته علم و حکمت او بخشنده
بخشش گزین نیایش که شانش گنجینه اسرار معرفت و توحید
بدلها آفرین گویانش بخشیده حبیب امی بقی که از بسیاری محذرت
گستری محمود شریف حقیقت محمدیه بر قامت کبریا بخش حجت آمده
و ادیب افصح العری که پیش بیان معنی پرورشش اعتراف کلیم با همیم
کلامی خدا به انجد آموزی و بستان و الایش درست آینه کمال عبودیت
از صورت نمائی جمال حقیقت معبودیت است و تعیین اول احدیت
از نشان کشف طسره شان و حدانیت آیه صفائی که خود و خویش در تویی
بمنجیده نسایه ذاتی که دوی باز و انش در یکی گنجیده صلی الله علیه و آله وسلم

اما بعد چون مخاطب صحیح بخندان سخن بسنو نشت باید که سخن سخن بد و آنگی
 سخن عروصیت سراپا غنچ و دلال پرده نشین زلفهای ارباب کمال شمعیت
 شب فروز خیال خلوت گزین فالوس خیال سلامت از و تاج عزت بر سر نهاد
 که سینهش سیریه فروش چشم دیدن است و خالیش خیز جویش دید که نوش
 حلقه گوش شنیدین سینهش بصورت دندان کلید نگاشته اند تا پنداری
 که کشایش قفل مهر شکل بر سخن داشته اند نوش را بانون کن مشترک
 گذاشته اند تا در یابی که تخمستی در مرز ع کائنات از و کاشته اند
 خرو را از خالیش کلاه فخر بر سر نهاده اند تا در که از تعقل و اور کوشش
 عاری نماند ناطقه را بهم پیچی نوش فرستادند تا به نیروی نغز
 گفتاری فصل را از جنس میگردانند سوادش با سوید آدل و مساز
 گفتارش هم از راز و نیاز شور و در کان نمک بر آخته است ملاش
 جلاوت در شیر و شکر آینه کعب جنتش نسیم از شمیم گیسویش ختن
 و در و باغ شمیم از نسیم مشکبویش ممکن باغ باغ از عذارش
 گل بسیار در گریبان گریبان از بهارش گلزار بخیران نظر از

نظاره بخش سریه مست دیده از دیدنش قدح و روست قلم را
 از نیارش سجده شکر نواندیشش بر زمین رقم را از نارشش
 چین نازش بر حسین مستطیق گویش استخوان بندی شکست
 را در دست آید سزای جوییش حرکت نبض قلم را اگر نهیمت است
 چست نماید شامش بهار افراسته خلوت خلوتش آئین آزادی
 در مشکش کار فرمای آسان آسانش عقده کشای مشکل حسن را
 شانزده کس طره ناز عشق را کحل البصر دیده نیاندوست تماشش بلند
 ملاشان در آرزوی و امن درازش کوتاه پای خیال باریک خیال
 بخت جوئی کند رازش فرخنده راه گل آرشش به سیم افشانی
 گل ترنم زیر بلبل بهارش به نغمه خوانی بلبل مایه انگیز گل طلعتش
 چراغ افروز و حرم حکمش ادب آموز لوح و قلم رشت سحر
 ز نازش و بر من رشتی با ده خوشش گویش هر دو دست سخن
 محرم راز پر دلبان جمال سوز و گداز خلوتیان کمال به شش نامی
 خاص معنی بیگانه مونس با اختلاس شیخ و پروانه بدرقه راه غربت

ز روگان خانه بدوشس باوۀ باب صیوچی کشان پیمانۀ نوش خانۀ را از
 گفتارش نافه نافه نگهت بدشک در آستین نامۀ را از بهارش صفحۀ صفحۀ زینت
 و امان گلچین اشارتش باخم ابرو خوبان هم بچلو بشارتش بگفتگوی
 چشم تبان ز انوبه ز انوقالتش بر حال عثمان بر عثمان تاخته حالتش
 باقال طرۀ هم سایگی انداخته با همه پیرم ناز و از همه بی نیاز
 خود پرده کشائی نیاز خود پرده دار ناز چون می در آید به صورت صورت نما
 به معنی ز رو پوشش چون مینا شور قلقل نظایر گویا باطن خاموشش گویش
 خلوت نشین سر پرده خاموشی یادش نقش نگین خود فراموشی به صورت
 و صد با نغمه آهنگ خیزم آهنگ بی جام پینا یا باوۀ رنگ میز هم رنگ
 زره از فیضش مربع نشین آسمان سر گرم بغل گیری آفتاب قطره از
 حوشش در تلاطم عمان طوفان طراز دیده سحاب افتادگی گدا بدوشش
 با استادی غنی هم آغوشش سستی اولی از همیش با بلندی اعلی دوشش
 پرده شمشیر از بیجا است که همه همه دانی می چینی می چینی را به نوازشش باقی
 مکرنت نواخته و کالی جلد تمامی بر نوازشش تمامی پر تو خطو فت انداخته

مگر عکس سیاهی خود در آینه حیرت زای من دیده مرا چون خود صاحب
 جوهر نداشتی است که خود را به همتای شیشه به یکتائیتش و انما یم
 یا تمثال آن شفته حالی مرا طوطی تصویر فهمیده آینه پیش رویم گذاشته است که
 بمشاهده مثال بمشالش میبایخت به سخن در آیم زهی سخن در عالی
 جوهری که جوهر پیش جمال کمالش آینه دار عرض تمناست چندا هنر بر و پاکیزه
 گوهری که گوهر در آرزوی آبر و نجش اقبالش خواستگار گوشواره دست
 سخن را از فکرش چنین پیرایه بهار با معانی پنهان فقط را از کفش
 ختن ختن آنکه مشک تر و جیب و دامان بیان از زبانش سپاس گزار
 نعر گفتاری زبان از بیانش منت پذیر گهر باری نسیم را از بویش
 قوت غنچه تصویر شگفانیدن شمیم را در کوشش ساز و برگ گل از خار و مانیدن
 کلکش در دو واغ راهم مرهم است و هم در مان فکرش عشق راهم
 مترجم است و هم ترجمان پانچی نگاه بر صفحات دیوانش در غرض موج
 نفس بر فقرات حجابش در جنبش آب لطافت را از کلامش
 رخصت پی ا هم چکیدن لب و دوات را لذت زبان خامه یکیدن بهار

سخن را از طبعش تلاش تازه روی عذار معنی از دستش مصروف
 غازه جوئی دستش مالک رقاب قلم قلمش صاحب نصاب رقم
 نغز ناصیه اقبال ناصیه نغز اجلال قره باصره جمال باصره قره کمال نگین
 نام نگو نامی نام نگین خجسته کامی گوهر آبروی عالی جوهری آبروی جوهر
 پاکیزه گوهری طراز آستین قابلیت آستین طراز جامعیت آفتاب
 مطلع منانت و ذکا مطلع آفتاب صفوت صفا همایون طالع ارجمندی
 طالع همایون نخت بلندی خمدۀ تحقیق راساقی منشی راجه گرد هاری پر
 بانی ایقاه افتد تعالی که جان سخن را توان است و توان سخن را
 جان شکر این موتهبت عظمی که طبعش مالک سخن است آمد نه تنها برین
 بلکه جمیع ما بران فن خصوصاً بر نکته و روان دکن که از خوان نوازش نواله
 می ربایند و در بزم گانش پیاله می پیمایند من نیز ششخه از آن میجویم
 چنانچه رمزی ازین ماجرا میگویم - **ای سیاب**

دل من خلوتی در انجمن است

خمارش عصه بر جان تنگ میگرد

شب بی فکرم سفر اندرون است

هوای آب آتش رنگ میگرد

زبلی آبی برون از خانه رستم
 به ساقی گفتم ای جانانه بر خیز
 و بان شیشه ام بکشای یکسر
 ز معنی باوه در پیمانه هم کن
 سخن سگر گرم شوق از سینه خیزد
 ز می لبریز گردان ساغر من
 ز می پر نور کن پیسانه من
 ز می چهره پرواز بهاران
 میم و ده تا گذار از سینه جوشد
 میم و تا سخن ناز و زنا سه
 میم و تا بدل اندیشه رقصد
 مراست و دو عالم کن از بنی
 مصفا جوهری کز بهر آبست
 از ان می غنچه سبزه واکن

سوی میخانه بے تابانه رستم
 به جامم باوه معنی فرود ریز
 در آب خشک من ریز آتش تر
 فروغش را چراغ خانه ام کن
 ز کلمه شعرا حل کرده بیزد
 که جوید خضر آب از گوشه من
 که شمع جان شود پروانه من
 ز طبعم کجا کنت درنگ گلستان
 میم و تا صفای آینه جوشد
 میم و تا نشت در غنچه امم
 میم و تا پری در شیشه رقصد
 که همچون خون دو دانه در کپ
 ز زبید ساغری جز آفتابش
 از من وارد و علاج در وفا کن